

## داستان درباره امام رضا (ع)

راوی: سلیمان (یکی از اصحاب امام رضا(ع) حضرت رضا(ع) در بیرون شهر، باغی داشتند. گاه‌گاهی برای استراحت به باغ می‌رفتند. یک روز من نیز به همراه آقا رفته بودم. نزدیک ظهر، گنجشک کوچکی هراسان از شاخه درخت پرکشید و کنار امام نشست. نوک گنجشک، باز و بسته می‌شد و صداهایی گنگ و نا مفهوم از گنجشک به گوش می‌رسید. انگار با جیک جیک خود، چیزی می‌گفت.

امام علیه السلام حرکت کردند و رو به من فرمودند: «سلیمان!... این گنجشک در زیر سقف ایوان لانه دارد. یک مار سمی به جوجه‌هایش حمله کرده است. زودباش به آن‌ها کمک کن!..»

با شنیدن حرف امام - در حالی که تعجب کرده بودم - بلند شدم و چوب بلندی را بر داشتم. آن قدر با عجله به طرف ایوان دویدم که پایم به پله‌های لب ایوان برخورد کرد و چیزی نمانده بود که پرت شوم...

با تعجب پرسیدم: «شما چطور فهمیدید که آن گنجشک چه می‌گوید؟» امام فرمودند: «من حجت خدا هستم... آیا این کافی نیست؟»

## داستان درباره امام علی (ع)

علی (ع) از همه راستگوتر است

خورشید دارد جنگ سپاه امام علی (ع) را با سپاه کفر تماشا می‌کند. شاید نگران امام علی (ع) و یاران باوفایش است. اما امام از دشمن نمی‌ترسد و یک نفس می‌جنگد و بر آنها حمله می‌برد شمشیر بلندش در هوا و زمین می‌چرخد.

یکی از سربازان دشمن امام (ع) را تنها می‌بیند و با خنده ی ساختگی خود فریاد می‌زند: «یا علی! چه شمشیر زیبایی داری! کاش آن را به من می‌بخشیدی»

بعد ساکت می‌شود و با قیافه ای مغرور منتظر پاسخ می‌ایستد. و با خودش فکر می‌کند: «نه، او این کار خطرناک رانخواهد کرد. اگر شمشیر را به چنگ بیاورم چه قدر خوب می‌شود. آن وقت است که او را...»

ناگهان امام جلو می‌آید و با مهربانی می‌گوید: «بیا بگیر! آن را به تو بخشیدم!»

او عقب عقب می‌رود و باز هم با خود می‌گوید: «شاید او نقشه ای در سر دارد اما او کسی نیست که دروغ بگوید و حيله ای در سر داشته باشد، علی از همه راستگوتر است.»

مرد با صدای لرزانی می‌گوید: «آیا در این موقع جنگ، تو می‌خواهی شمشیرت را به من که دشمن هستم ببخشی؟»

امام لبخند نرمی می‌زند و ادامه می‌دهد: «مگر تو از من درخواست چیزی نکردی؟ من رد کردن خواسته ی تو را از جوانمردی به دور میبینم!»

امام شمشیر را جلوتر می‌گیرد. مرد می‌لرزد. باورش نمی‌شود، آسمان نگاهش تیره و تار می‌شود عرق پیشانی اش را با لرز پاک می‌کند، طاقت نمی‌آورد، ناله اش بلند می‌شود، قطره های اشک گونه هایش را می‌پوشاند. از جا بلند می‌شود و روی

پاهای امام می افتد با حق هق بلندش زار می زند و میگوید: «حتماً این دین توست که به تو این بزرگواری و مهربانی را داده است من قدمهای مبارکت را می بوسم و همین جا به دین تو ایمان می آورم.»

### داستان از امام حسین (ع)

شخصی از بزرگان هند به قصد مجاورت کربلای معلی به این شهر آمد و مدت شش ماه در آنجا ساکن شد و در این مدت داخل حرم مطهر نشده بود و هر وقت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام را اراده می کرد، بر بام منزل خود رفته، به آن حضرت سلام می کرد و او را زیارت می نمود؛ تا این که سرگذشت او را به «سید مرتضی» که از بزرگان آن عصر و مرسوم به «نقیب الاشراف» بود رساندند.

سید مرتضی به منزل او رفت و در این خصوص او را سرزنش نمود و گفت: «از آداب زیارت در مذهب اهل بیت علیه السلام این است که داخل حرم شوی و عقبه و ضریح را ببوسی. این روشی را که تو داری، برای کسانی است که در شهرهای دور می باشند و دستشان به حرم مطهر نمی رسد.»

آن مرد چون این سخن را شنید گفت: «ای نقیب الاشراف» از مال دنیا هر چه بخواهی از من بگیر و مرا از رفتن معذور دار. هنگامی که سید مرتضی سخن او را شنید بسیار ناراحت شد و گفت: «من که برای مال دنیا این سخن را نگفتم؛ بلکه این روش را بدعت و زشت می دانم و نهی از منکر واجب است.»

وقتی آن مرد این سخن را شنید، آه سردی از جگر پر دردش کشید. سپس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباسش را پوشید و پا برهنه و با وقار از خانه خارج شد و با خشوع و خضوع تمام، نالان و گریان متوجه حرم حسینی گردید تا این که به در صحن مطهر رسید.

نخست سجده شکر کرد و عتبه صحن شریف را بوسید. سپس برخاست و لرزان، مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند، بر خود می لرزید و با رنگ و روی زرد، همانند کسی که یک سوم روحش خارج گشته باشد، حرکت می کرد تا این که وارد کفش کن شد. دوباره سجده شکر به جا آورد و زمین را بوسید و برخاست و مانند کسی که در حال احتضار باشد داخل ایوان مقدس گردید و با سختی تمام خود را به در رواق رسانید.

چون چشمش به قبر مطهر افتاد، نفسی اندوهناک بر آورد و مانند زن بچه مرده، ناله جانسوزی کشید. سپس به آوازی دلگداز گفت: «أَهَذَا مَصْرَعُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ؟ أَهَذَا مَقْتَلُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ؟ ؛ آیا اینجا جای افتادن امام حسین علیه السلام است؟ آیا اینجا جای کشته شدن حضرت سیدالشهداء است؟»

پس فریاد کشید و نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهیدان راه حق پیوست.

منبع: